

«کی مرگی» یا اوتانازی

پایان کار کیخسرو در شاهنامه

دکتر محمدرضا مصاحبی

عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اصفهان گروه روان‌شناسی

سالها قبل در یک همایش گروه مامایی درباره زایمان به صورت سزارین و میزان شیوع آن در جهان امروز شرکت داشتم. یکی از سخنرانان همایش پیشنهاد کرد به جای استفاده از لغت سزارین که به نحوه تولد سزار اشاره دارد، بهتر است از لغتی فارسی استفاده کنیم و به این دلیل که تولد رستم پهلوان ایرانی هم به شکل تولد سزار بوده و از نظر تاریخی مقدم بر آن است لغت «رستمینه» را پیشنهاد نمود. این اشاره من را بر آن داشت که مروری بر شاهنامه فردوسی، این اثر ماندگار حکیم طوس کنیم و نحوه تولد رستم را دقیقاً مطالعه نمایم که آن را به صورتی اجمالی در اینجا بیان می‌کنیم. چون خبر به زال رسید که زمان زایمان رودابه فرا رسیده، ولی گویی نوزاد او از سنگ و آهن است و احتمال آسیب دیدن رودابه موقع زایمان وجود دارد، زال در اندیشه فرو رفت و به یاد سیمرغ افتاد. سیمرغ یکی از پرهای خود را به او داده بود که هرگاه دچار مشکل شود با سوزاندن پر وی را احضار کند و راه چاره را از او بی‌رسد و زال بدون سپری کردن زمان، دست به کار شد.

یکی مجمر آورد و آتش فروخت	وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت
همان در زمان تیره گون شد هوا	به زیر آمد آن مرغ فرمان‌روا
چو ابری که بارانش مرجان بود	چه مرجان که آرامش جان بود

زال پس از آمدن سیمرغ به او احترامی گذاشته و پس از ادای احترام مشکل خود را بازگو کرد و از بزرگ و سنگین بودن نوزاد رودابه و احتمال خطر جانی به هنگام زایمان سخن گفت و سیمرغ به او پیشنهاد کرد:

بیاور یکی خنجر آبگون	یکی مرد بینا دل و پرفسون
نخستین به می ماه را مست کن	زدل بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینادل افسون کند	ز صندوق تا شیر بیرون کند
بگافد تهی گاه سرو سهی	نباشد مر او را ز درد آگهی
ازو بچه شیر بیرون کشد	همه پهلوی ماه در خون کشد
وزان پس بدوز آن کجا کرد چاک	زدل دور کن ترس و اندوه و پاک
گیاهی که گویم تو با شیر و مشک	بکوب و بکن هر سه در سایه خشک
بسای و بیالای بر آن خستگیش	ببینی هم اندر زمان رستگیش
برآن مال از آن پس یکی پرّ من	خجسته بود سایه فرّ من
بدین کار دل هیچ غمگین مدار	که شاخ برومندت آید ببار

زال دستورات سیمرغ را اجرا کرد و با این ترفند پهلوی رودابه را شکافتند و رستم را به دنیا آوردند و مادر و فرزند هر دو سالم ماندند و این نوع زایمان انجام شد. می توان گفت پیشنهاد سخنان کاملاً به جا به نظر می رسید و بهتر است از لغت «رستمینه» یا «رستم زاد» برای این نوع زایمان استفاده شود که هم پاریسی است و هم قدمت آن بیشتر از تولد سزار است.

اما برای هر انسانی یک تولد وجود دارد و یک مرگ که هیچ کدام در اختیار او نیست و فاصله بین این دو را زندگی گویند، و در این فاصله است که تمام اتفاق های دیگر خواهد افتاد، اگر زایمان به روش رستمینه نوعی دخالت بشر است و آسان کننده زایمانی سخت که به مادر و فرزند کمک می کند، آیا برای مرگ های سخت هم روشی وجود دارد که به فرد کمک کند و فرایند مرگ را آسان کند و این سؤالی است که در هر ذهن کاوشگری جای خود را باز خواهد کرد. با کاوشی کوچک می توان دریافت در گذشته برخی از مناطق جهان، به خصوص مردم کوچ نشین برخی قبایل جنگل های بولیوی، از جمله قبیله های «هوپی» و سرخپوستان «کرو» و نیز قبایل «کریک» و «بوشمن» که در جنگل های افریقای جنوبی زندگی می کنند، سالخوردگان از کار افتاده خود را بر طبق یک سنت قدیمی با مقداری خوراک و آب در راه می کردند تا به دور از خانواده خود بمیرند و بدین ترتیب هم از اجبار تأمین خوراکشان و هم مشقت نگهداریشان آسوده شوند. در قبیله «کوبی یاک» شمال سیبری افراد پیر و ناتوان توسط خانواده خود کشته می شدند. «اسکیموها» افراد پیر و سالخورده خود را در روی قطعات یخ شناور رها کرده یا آنها را در اتاق های یا غارهای یخی می گذاشتند تا یخ بزنند و بمیرند. در قبیله «هوتن تات» فرزندان پسر افراد سالخورده اجازه داشتند که در هنگام ناتوانی و پیری پدرانشان، آنها را کشته و از رنج و مشقات ناتوانی خلاصشان سازند. در بین سرخپوستان «آچیپ وی» شمالی، سالمندان را در کلبه های متروک و یا در جزیره ای دور رها می کردند و یا آنها را توسط اعضای خانواده می کشتند. در برخی نقاط دورافتاده ژاپن، افراد پیر و کم توان را به کوهستان برده و تنها رها می ساختند تا شمع عمرشان خاموش شود.

در ایران نیز تا حدود چندین نسل پیش که کوچ‌نشینان با پای پیاده و تعداد محدودی اسب و الاغ جابه‌جا می‌شدند، عشایر کوچ‌نشین ایل‌های بختیاری و بویراحمد، افراد سالخورده ناتوان خود را علی‌رغم میل باطنی، با مقداری خوراک و آب در مکان‌هایی به نام «غار دالد»، «تکبت‌خانه»، «غریب‌خونه» و... رها می‌کردند و هنگام بازگشت از قشلاق باقیمانده اجساد آنها را جمع‌آوری و در گورستان دفن می‌کردند. این سنتی بود که همه افراد از کودکی با آن آشنا شده و با توجیحات فرهنگی به صورت یک هنجار اجتماعی درآمده و نوعی کارکرد اجتماعی و اقتصادی خاص را نیز پیدا کرده بود و اکثر افراد این گونه مناطق، چنین پیامدی را در آینده برای خود نیز به همین صورت پذیرفته بوده‌اند (سام آرام، ۱۳۷۱).

چندی بعد هنگام تدریس روان‌شناسی اجتماعی در گروه پرستاری به موارد فوق که تنها تعدادی از گزارش‌های مستند ثبت شده در این مورد است، اشاره کردم و برای ادامه بحث از «اوتانازی» سخن گفتم و فلسفه آن را برای دانشجویان شرح دادم و اشاره‌ای به معنای لغت و تاریخچه آن کردم.

اوتانازی^۱، لغتی یونانی است مرکب از دو بخش «Eu» به معنای خوب و کام‌بخش و «Thanasia» که نام الهه مرگ یونانی بوده است. در زبان فارسی کلمات زیادی به جای آن گذارده‌اند، از قبیل «بهمرگی»، «مرگ با عزت»، «هومرگی»، و «خوش‌میری»، «مرگ آسان»، «مرگ شیرین» و ...

«اوتانازی» یعنی کمک به کسانی که بیماری لاعلاج دارند و با رضایت خود از افرادی مثل پزشکان، پرستاران یا افراد خانواده خود، می‌خواهند به آنها در مردن کمک کنند، توقف روند درمان یک بیمار، قطع سرم و تغذیه وریدی، قطع اکسیژن، جلوگیری از دیالیز و جدا کردن فرد از دستگاه‌های حمایتی ارگان‌های حمایتی، همچنین دادن داروهای مسکن با دوز بالا که موجب کاهش هشیاری و تسریع مرگ می‌شوند، از روش‌های اوتانازی به حساب می‌آیند.

روش‌های متفاوتی مثل داوطلبانه یا غیرداوطلبانه و همچنین مستقیم یا غیرمستقیم برای آن وجود دارد. در برخی کشورها مانند هلند، بلژیک و چند تا از ایالات متحده آمریکا این عمل قانونی است. در برخی کشورها مانند سوئد و استرالیا با شرایط خاصی امکان استفاده از این روش وجود دارد. جدا کردن بیمار مرگ مغزی از دستگاه حمایتی نیز از نظر بسیاری «اوتانازی غیرداوطلبانه، غیرفعال» به شمار می‌آید که در کشور ایران قانون از آن حمایت می‌کند. بدیهی است این روش موافقان و مخالفانی دارد که مخالفان بنا به عقاید مذهبی و یا مسائل اخلاقی با آن مخالفند و موافقان از مزایای آن و حرمت نهادن به انسان در حال مرگ سخن می‌گویند (ویکی‌پدیا).

اما در این نوشتار به دنبال بیان روش‌های مختلف و یا عقاید گوناگون درباره اوتانازی بر نمی‌آییم. بلکه هدف پیدا کردن لغت مناسبی برای آن است و بدین منظور در منابع تاریخی و ادبی زبان فارسی جست‌وجویی انجام گرفت و قدیم‌ترین از این نوع در انتخاب کیخسرو شاه خردمند و دادگر ایرانی یافت شد.

1. Euthanasia

کیخسرو فرزند سیاوش و نواده کاووس شاه بود. از مادری تورانی و از نوادگان افراسیاب، پس از اینکه سیاوش به دست بداندیشان کشته شد، او را به ایران آوردند و زمانی که کاووس هوس خونخواهی سیاوش نمود، این مهم به دست کیخسرو انجام شد. کاووس، کیخسرو را جانشین خود کرد، از شاهی کناره گرفت و به دست خود تاج شاهی را بر سر کیخسرو گذاشت. بدین ترتیب کیخسرو شصت سال پادشاهی کرد و در دوره او عدل و داد به بهترین شکل در کشورداری اجرا شد و همه مردم، ایرانیان، پهلوانان و همه و همه از این امر راضی بودند. پس از مرگ کاووس اندیشه‌ای به جان کیخسرو افتاد و هراسی بر دل او افتاد که ممکن است چون نیای خود راه آز را دنبال کند.

روانم نیابد ز آز ایمنی	بد اندیشد و کیش آهرمنی
شوم بد کنش همچو ضحاک و جم	که با تور و سلم اندر آیم به هم
ز یکسو چو کاووس دارم نیا	دگر سوی توران پر از کیمیا
چو کاووس و چون جادو افراسیاب	که جز خون و کژی ندیدی به خواب
ز یزدان شوم ناگهان ناسپاس	به روشن روان اندر آم هراس
ز من بگسلد فرّه ایزدی	گرایم به کژی و نابخردی
وز آن پس به آن تیرگی بگذرم	به خاک اندر آید سر و افسرم
به گیتی بماند ز من نام بد	همان پیش یزدان سرانجام بد
تبه گردد این گوشت و رنگین رخان	بریزد به خاک اندرون استخوان
هنر کم شود ناسپاسی به جای	روان تیره ماند به دیگر سرای

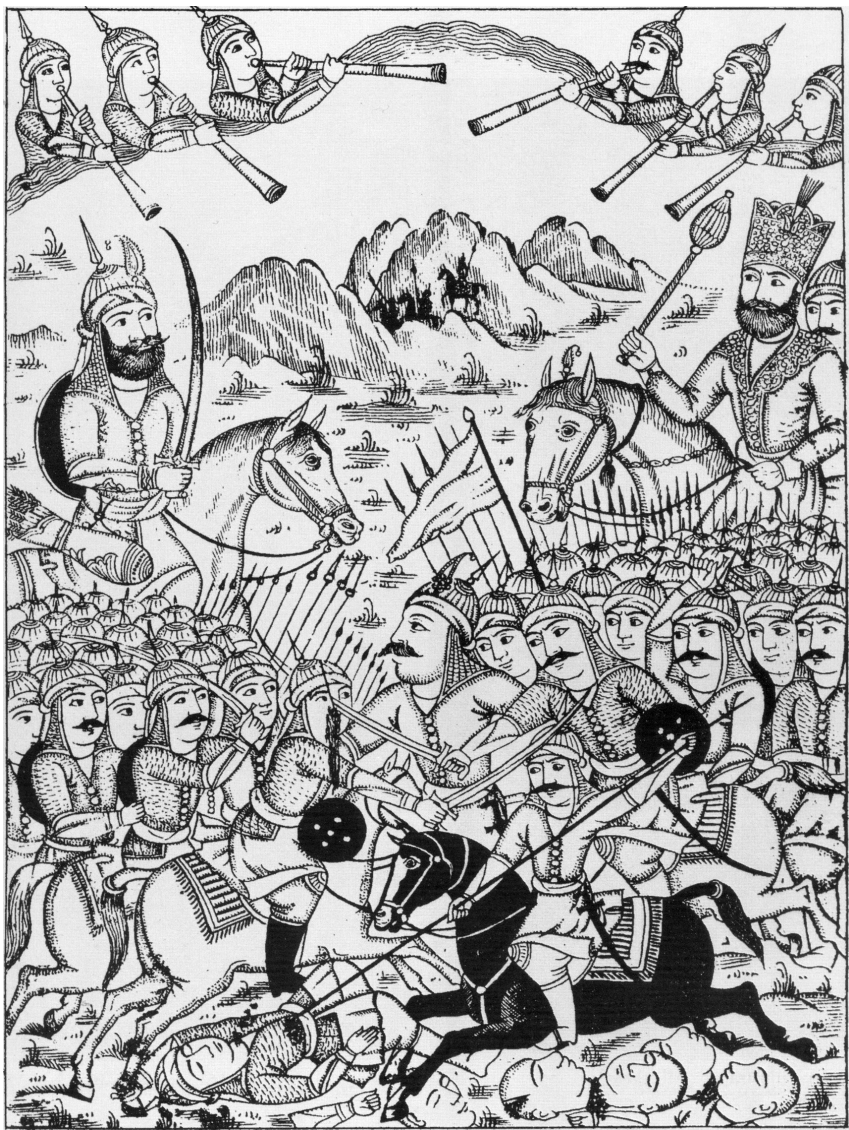
این هراس‌ها فکر او را مشغول کرد، خصوصاً اینکه همواره بر حتمی بودن مرگ تأکید می‌کرد و اطمینان داشت مرگ روزی سراغ او خواهد آمد.

اگر شاه باشی و گر زردهشت	نهالی ز خاک است و بالین ز خشت
به شادی نشین و همه کام جوی	اگر کام دل یافتی کام جوی

و یا در جای دیگر می‌اندیشد:

شنیدیم و دیدیم کار جهان	بدو نیک او آشکار و نهان
کشاورز دیدیم اگر تاجور	سرانجام بر مرگ باشد گذر

وی با آگاهی از حتمی بودن مرگ و هراس از اینکه او هم دچار آز شود و سرانجامی شوم همچون جمشید، ضحاک، افراسیاب و دیگران پیدا کند، تصمیم می‌گیرد زمان و چگونگی مرگ خود را انتخاب کند و از یزدان می‌خواهد او را در رسیدن به این هدف یاری نماید. همه پهلوانان سپاه ایران از این اندیشه کیخسرو شاه شاهان شگفت‌زده و به پند و اندرز او مشغول می‌شوند.



کیخسرو در جنگ با افراسیاب
تصویرگر: استاد ستار- تبریز

چو گرگین و بیژن و رهام شیر
از آن پس همه برگشادند راز
جهاندار و بر مهتران مهترا
فروغ از تو گیرد همی مهر و تاج
به گیتی ز گنجت فزونست رنج
نه هنگام تیمار و پژمردن است
وز آزار او هست ما را گناه
پراز خون رخ و دل پر آتش کنیم
بگوید به ما شهریار جوان

چو طوس و چو گودرز و گیدلیر
چو دیدند بردند پیشش نماز
که شاه، دلیر، گوا، داورا
چو تو شاه نشست بر تخت عاج
ترسی ز رنج و ننازی ز گنج
ترازین جهان روز بر خوردن است
گراز ما به چیزی بر آزد شاه
بگوید به ما تا دلش خوش کنیم
وگر دشمنی دارد اندر نهان

اما خسرو به آنها گوش نمی‌کند، در سرای می‌بندد، یک هفته به خلوت می‌رود، با یزدان به راز و نیاز می‌پردازد و آرزوی خود را به او می‌گوید، پهلوانان نگران او شده، با هم همفکری می‌کنند و گویو را به نزد رستم می‌فرستند و از رستم کمک می‌خواهند. خبر به رستم می‌رسد و زال و رستم، ستاره‌شناسان و دیگر پاکان را با خود به پیش کیخسرو می‌برند و او را نصیحت می‌کنند و از او می‌خواهند از چنین راهی روی برگرداند. کیخسرو از آنها می‌خواهد وی را آزاد گذارند و به خلوت می‌رود و پنج هفته گریان و زار از خدای خود می‌خواهد تا او را یاری کند.

جهاندار شد پیش برترخدای	همی خواست تا باشدش رهنمای
همی گفت کای کردگار سپهر	فروزنده نیکوی داد و مهر
از این شهریاری مرا سود نیست	گر از من خداوند خشنود نیست

پس از پنج هفته زاری به درگاه کیهان‌خدای، در خواب دید که سروش ایزدی در گوش او می‌گوید:

که ای شاه نیک‌اختر نیک‌بخت	بسودی بسی باره و تاج و تخت
اگر زین جهان نیز بشتافتی	کنون آنچه جستی همی یافتی
به همسایه داور پاک جای	بیابی، بدین تیرگی در میای
چو بخشی به ارزانیان بخش گنج	کسی را سپار این سرای سپنج
توانگر کنی مرد درویش را	کنی شادمان مردم خویش را
چو آیی به ایرانیان بخش چیز	که ایدر نمانی تو بسیار نیز
سر تخت را پادشاهی گزین	که ایمن بود مورازو در زمین

زال همچنان به اندرز دادن خسرو ادامه می‌دهد و دیگر پهلوانان را نیز امیدوار می‌کند که پند و اندرزهای او بر شاه اثر خواهد کرد.

بدیشان چنین گفت زال دلیر	که باشد که شاه آید از گاه سیر
درستی و هم دردمندی بود	گهی خوشی و گه نژندی بود
شما دل ندارید چندین به غم	که از غم شود جان خرم، دژم
بکوشیم و بسیار پندش دهیم	به پند اختر سودمندش دهیم

فراوان شاه را پند دادند، اما شاه همچنان بر اندیشه خود اصرار می‌ورزید، زال از تمام ستاره‌شناسان خواست تا به راز این اندیشه شاه پی ببرند و از رمز موفقیت برای او بگویند.

بدان تا بجویند راز سپهر	کز ایران چرا پاک ببرید مهر
به سه چیز هر کار نیکو شود	همان تخت شاهی بی‌آهو شود

به گنج و به رنج و به مردان مرد	جز این نیست آیین ننگ و نبرد
چهارم به یزدان ستایش کنیم	شب و روز پیشش نیایش کنیم
که اویست فریادرس بنده را	هم او باز دارد گزاینده را
به درویش بخشیم بسیار چیز	اگر چند چیز ارجمند است نیز
بدان تا روان تو روشن کند	خرد پیش مغز تو جوشن کند

در ابیات فوق سه رمز برای موفقیت بیان می‌کند، ثروت، پشتکار و تلاش و داشتن گروه همکاران مناسب، اما در نهایت از مزایای بخشش سخن می‌گوید و توصیه می‌کند که اموال و چیزهایتان را به دیگران ببخشید که بخشش روان شما را روشن می‌کند و کاری خردمندانه است، اما از آن مهمتر اشاره به این نکته است که اموال و چیزها را خوار نمی‌شمارد و به مال و دارایی اهمیت می‌دهد و صراحتاً می‌فرماید: «اگر چند چیز ارجمند است نیز».

اما سخنان کیخسرو همه حکایت از میل به رفتن می‌کند، میل گذشتن از این جهان و ترک دنیای دون.

به یزدان یکی آرزو داشتم	جهان را همی‌خوار بگذاشتم
برو ممر را زین سرای سپنج	نماند به من در جهان بزم و رنج

و مژده می‌دهد که سروش از یزدان پیام داده که گاه رفتن پدید آمده است.

سحرگه مرا چشم بغنود دوش	ز یزدان بیامد خجسته‌سروش
که بر ساز، که آمد گه رفتنت	سرآمد نژندی و ناخفتنت
کنون بارگاه من آمد به سر	غم کشور و تاج و تخت و کمر

به وضوح می‌گوید که عزم رفتن از این جهان به آن جهان دارم و البته این عزم خودکشی نیست یا به عبارت خود فردوسی این رفتن به فرمان دیو نیست، بلکه کاری خدایی است. من با اراده خود به زندگی خود پایان می‌دهم و با این عمل به یزدان نزدیک می‌شوم.

به دارنده یزدان کیهان خدیو	که من دورم از راه و فرمان دیو
به یزدان گراید همی‌جان من	که آن دیدم از رنج درمان من
بدید آن جهان را دل روشنم	خرد بد ز بدهای او جوشنم
بدان تا جهاندار یزدان پاک	رهاند مرا زین غم و تیره خاک
شدم سیر از این لشکر و تاج و تخت	سبک بار گشتیم و بستیم رخت

کیخسرو صراحتاً تأکید می‌کند که تصمیم گرفته‌ام از این جهان رخت بریندم و با اراده خود بار سفر ببندم. زال که ابتدا دچار بداندیشی شده بود و کیخسرو را متهم کرده بود به راه دیوان

کشیده شده‌ای، پس از شنیدن پاسخ‌های حکیمانه کیخسرو، قبول می‌کند که تصمیم توسط کیخسرو نه تنها انتخابی اشتباه نیست، بلکه رفتن به سمت یزدان است و او را آموزگار می‌نامد و از او درس می‌گیرد.

مرا سالیان شد فزون از شمار	کمر بسته‌ام پیش هر شهریار
ز شاهان ندیدم ازین گونه راه	که جستی ز دادار خورشید و ماه
کنون گشت کیخسرو آموزگار	کزو دور بادا بد روزگار

باز می‌گردیم به ابتدای سخن و اوتانازی را به یاد می‌آوریم، چندی پیش خبری بر سایت‌های خبری جای باز کرد و سریع اکثر فضاهای رسانه‌ای را تحت تأثیر قرار داد. خبر مربوط به یک مهمانی با میزبانی خاص و نوع عجیبی از دعوت نامه بود. میزبان یکی از هنرمندان اهل کالیفرنیا به نام «بتسی دیویس» بود که همه دوستان و اقوام خود را به یک میهمانی دعوت کرده بود و از مهمانهایش با انواع نوشیدنی‌ها، کوکتل‌ها و پیتزای محبوبش که از رستوران محلی می‌خرید پذیرایی کرد و در کارت دعوت یک شرط وجود دارد، میهمانان در پوشیدن لباس آزاد بودند ولی همه باید تعهد می‌دادند که حق گریه کردن نداشتند. دیویس دو شبانه روز از مهمانان خود پذیرایی کرد. با همه آنها گفت و شنید و عکس گرفت و در پایان میهمانی با داروهایی که از قبل آماده شده بود به زندگی خود پایان داد. او مبتلا به یک بیماری لاعلاج بود و از قانون اوتانازی استفاده کرد و به طور قانونی و با اختیار کامل به زندگی خود خاتمه داد.

بالکن خانه دیویس در کالیفرنیا جنوبی برای ورود میهمانانی که از نیویورک، شیکاگو، کالیفرنیا و دیگر شهرها و ایالت‌ها آمده بودند، به زیبایی تزیین و وسایل پذیرایی در محوطه باغ آماده شده بود. این خبر در ۲۴ مرداد ۱۳۹۵ در روزنامه وقایع اتفاقیه چاپ شده است. باتوجه به این خبر در قرن بیست و یکم و تصویر میهمانی «بتسی دیویس»، به دنبال داستان کیخسرو باز می‌گردیم. اما شاه محبوب ایرانی، کیخسرو بزرگ پس از انتخاب خود و گام‌برداری به سمت هدف خویش، چه اندرزی به ایرانیان می‌دهد.

چنین گفت پس شاه با زال زر	که اکنون ببندید یکسر
تو ورستم و طوس و گودرز و گیو	دگر هر که او نامدارست و نیو
سراپرده از شهر بیرون برید	درفش همایون به هامون برید
ز خرگاه و از خیمه چندان که هست	بسازید بر دشت جای نشست
درفش بزرگان و پیل و سپاه	بسازید روشن یکی رزم‌گاه

رستم به همراه دیگر پهلوانان فرمان کیخسرو، شاه شاهان را اجرا می‌کند و بزمگاهی در خور می‌آیند و حکیم طوس آن مجلس شاهانه را چه زیبا تصویر کرده است:

زمین کوه تا کوه پر خیمه بود
میان اندرون کاویانی درفش
سراپرده زال نزدیک شاه
به دست چپش رستم پهلوان
به پیش اندرون طوس و گودرز و گیو
پس پشت او، بیژن و گسته
شهنشاه بر تخت زرین نشست
به یک دست او زال و رستم به هم
به دست دگر طوس و گودرز و گیو
نهاده همه چشم بر چهرشاه
به آواز گفت آن زمان شهریار
هر آنکس که دارید رای و خرد
همه رفتنی‌ایم و گیتی سپنج
ز هر دست چیزی فراز آوریم
کنون گاو رنجم به چرم اندرست
بترسید یکسر ز یزدان پاک
که این روز بر ما همی بگذرد
ز هوشنگ و جمشید و کاوس شاه
جز از نام ایشان به گیتی نماند

سپید و سیاه و بنفش و کبود
جهان زو شده سرخ و زرد و بنفش
برافروخته زو درفش سیاه
ز کابل بزرگان روشن روان
چو گرگین و شاپور و خرداد نیو
بزرگان که بودند با او به هم
یکی گرزّه گاوپیکر به دست
چو پیل سرافراز و شیر دژم
چورهمام و شاپور و گرگین نیو
بدان تا چه گوید ز کار سپاه
که ای نامداران به روزگار
بدانید کین نیک و بد بگذرد
چرا باید این درد و اندوه و رنج
به دشمن سپاریم و خود بگذریم
که پاداش و پادافره دیگرست
مباشید شاد اندرین تیره خاک
زمانه دمام همی بشمرد
که بودند با تخت و فرّ و کلاه
کسی نامه رفتنگان برنخواند

برای همه آشکارا بیان می کند که قصد رفتن از این جهان دارد و هرچه دارد بر مردمان می بخشد.

کنون جان و دل زین سرای سپنج
کنون هرچه جستیم، همه یافتیم
هر آنکس که در پیش من برد رنج
بکنم سرآوردم این درد و رنج
ز تخت کئی روی برتافتیم
ببخشم بدو هرچه خواهد ز گنج

و از مردم طلب یاری می کند و درخواست می کند برای او رفتن از این جهان را آرزو کنند.

شما دست شادی به خوردن برید
بخواهید تا زین سرای سپنج
به یک هفته اندر چمید و چرید
گذر یابم و دور مانم ز رنج

یک هفته تمام در آن بزمگه همه به شادی مشغولند، از غذاهای لذیذ می خورند و به شادخواری می پردازند، پس از یک هفته شادمانی گنج خود را آورده، در گنج را باز می کند و گودرز را مسؤول



تاج بخشیدن کیخسرو به لهراسب
تصویرگر: استاد ستار- تبریز

بخشیدن گنج به مردم می کند و یک به یک نشان محل خرج کردن گنج را به گودرز نشان می دهد و به او و دیگران مرگ را یادآوری کرده وصیت می کند از پول و درم بگذرند، اگر چه قبلاً به ارجمندی و ارزشمندی چیز و پول و درهم و دینار نیز اشاره کرده بود.

ببودند یک هفته زین گونه شاد	کسی را نیامد غم و رنج یاد
به هشتم نشست از سحرگاه شاه	ابی باره و گرز و رومی کلاه
چو آمدش رفتن به تنگی فراز	یکی گنج را در گشادند باز
چو بگشاد در گنج آباد را	وصی کرد گودرز کشواد را
بدو گفت بنگر به کار جهان	که با آشکارا چه دارد نهان
که هر گنج را روزآکندنست	به سختی، و روزی پراکندنست

سپس به سراغ پهلوانان می رود و هر اقلیم را به کسی می بخشد. از زابل تا کابل را به زال و سام و رستم می بخشد. اقلیم قم و اصفهان را به گودرز و گیو و بیژن می سپارد. خراسان سهم طوس است و منشور آن را به نام طوس میزند و تخت شاهی را به لهراسپ واگذار می کند و به شاه جوان سفارش می نماید:

جهان سر به سر پیش تو بنده باد	که این تاج تو بر تو فرخنده باد
از آن پس که دیدم بسی درد و رنج	سپردم به تو پادشاهی و گنج
که از داد باشی تو پیروز و شاد	مگردان زبان زین سپس جز به داد
چو خواهی که بخت بماند جوان	مکن دیو را آشنا با روان
همیشه زبان را نگهدار باش	خردمند باش و بی آزار باش

پس از آن با تک تک بزرگان، بخردان و یلان خداحافظی می کند و سپس به پرده سرا رفته همسران خود را خوانده، از حتمی بودن مرگ با آنها سخن می گوید. از مادر و خواهران و دختر خود یاد می کند که همه را مرگ در ربوده بود و به رفتن خود تأکید می نماید.

شما دل مدارید با درد و رنج	که من رفتنی ام ز جای سپنج
از این خاک بیدادگر پس مرا	نبینید جاوید از آن پس مرا
نبینم همی رای ای در بدن	سوی داور پاک خواهم شدن

و این گونه است که شاه فرخنده ایرانی پس از خداحافظی با تمام سران و یلان و گردآوران و بخشیدن گنج های خود به مردم و سفارش برای خرج گنج ها در جهت رفاه مردم و تعیین جانشین خود و بیان سفارش های لازم به شاه جوان و خداحافظی با کنیزکان و همسران خود، به سمت کوه می رود، بر چشمه آبی فرود آمده و به پهلوانان همراه خود به وضوح بیان می کند که فردا روز جدایی است و با اختیار و رأی خود و آگاهی کامل از این جهان می رود و پهلوانان و مهتران را شگفت زده می کند؛ چرا که آنان هرگز چنین تجربه ای نداشتند و هیچ شاهی را ندیده بودند که در اوج قدرت خود به سمت یزدان بشتابد و این جهان خاکی را بدرود گوید.

و گر در زمانه بماند بسی	که چون این شگفتی نبیند کسی
ز گردنکشان نیز نشنیده ایم	بدین رفتن شه که ما دیده ایم
بزرگی و گردی و بالای اوی	دریغ آن بلند اختر و رای اوی
که «زنده کسی پیش یزدان شود»	خردمند از این کار خندان شود

این نوع رفتن از این جهان را چه باید نامید، «مرگ با عزت»، «مرگ شرافتمندانه»، «مرگ کیانی»، «هو مرگی»، «مرگ خسروانه»، «بهمرگی»، «مرگ انتخابی» و یا «اوتانازی» و یا «کی مرگی»، تفاوتی ندارد. اما با توجه به این داستان شاید «کی مرگی» که اشاره به مرگ خسروانه و مرگ کیانی دارد مناسب به نظر آید.

نام آن را هرچه بگذارید، نوعی رفتن خودخواسته است که فردوسی آن را به زیبایی بیان کرده است و درمانی است بر پیری، ناتوانی، درماندگی و همچون می گلرنگ و باده کهن قدرت تغییر دادن دارد، بدی را به خوبی تبدیل می کند، سختی ها را آسان می کند و غم را به شادی مبدل می نماید و

چنان قدرت خارق‌العاده‌ای برای آن قایل شده که در پایان این داستان سخنسرای طوس از وصف باده سخن به میان آورده و داستان کیخسرو را چنین به پایان برده است:

جهان را چنین است آیین و سان	بگرده همی‌زان بدین زین بر آن
دل زنگ‌خورده ز تلخی سخن	ببَرَد از او زنگ، باده کهن
چو پیری برآید ز ناگه به مرد	جوانش کند بادهٔ سالخورد
به باده درون گوهر آید پدید	دل بسته را باده باشد کلید
چو بیدل خورد مرد، گردد دلیر	چو روبه خورد، گردد او شرزه شیر
چو غمگین خورد شادمانه شود	به رخسار چون ناردانه شود
هر آن کس که گیرد مر او را به چنگ	نخواهی جز از رامش و نای و چنگ
ز من داستان خواهی از باستان	ز گفتار و کردار آن داستان
کنون بشنو از مرد دهقان و پیر	سخن‌ها همه یک به یک یادگیر